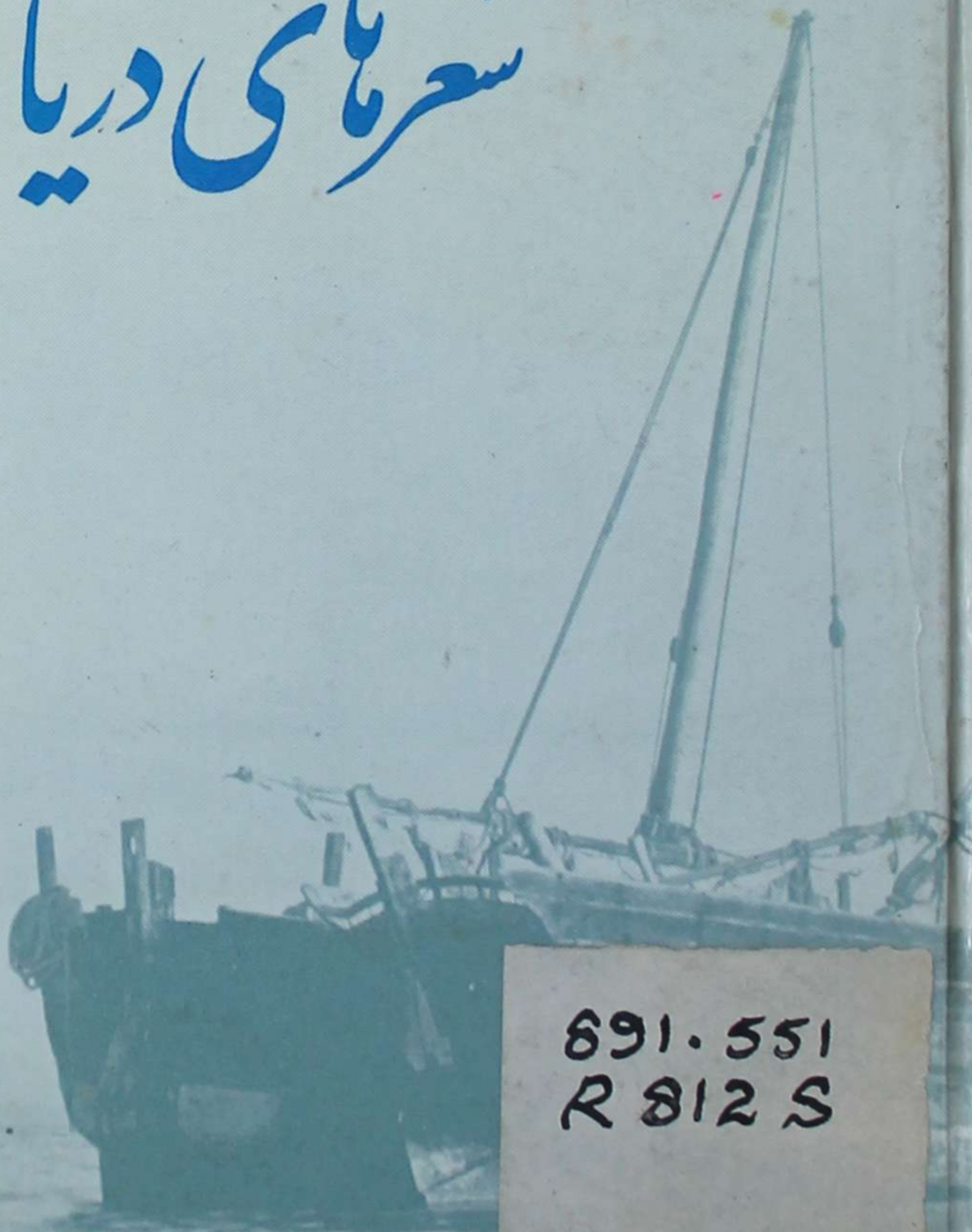


شعرهای دریائی



691.551
R 812 S

یدالله رویائی

Call No.....

Account No.....

Date

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped on this label.
An overdue charge of 6 nP. will be levied for each day the book is kept beyond that day.

15/

SN 1342

P.

21343

از همین گوینده :

برجاده های تهی ، مهرماه ۱۳۴۰ ، انتشارات کیهان

پدائش رويائى

شعرهاى دريائى

گزیده شعرهاى ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۴



انتشارات مروارید

س. 1342

K UNIVERSITY
K. DIVISION
Acc No 05732 → 05132.
Date 18.1.1971

CHECKED *Rajni*

091.551

R 8125

انتشارات مروارید

چاپ اول، ۱۳۴۴

انتشارات مروارید و خانه کتاب

تهران، خیابان شاهرضا، روبروی دانشگاه، شماره ۱۹۴

کلیه حقوق برای صاحب اثر محفوظ است

این کتاب در چاپخانه دانشگاه چاپ شد

تهران، ایران

87103

تأليف این کتاب را

به

دکتر افسر سالیبا

پیشکش میکنم

فهرست

	مقدمه
۹	
۱۰	۱ . دریا تمام ورزش هاست
۱۲	۲ . باسوج هاش دریا
۱۴	۳ . سکوت دسته گلی بود
۱۶	۴ . بیست و چهار منزل روشن
۱۸	۵ . دریای دور اطراف
۲۰	۶ . در پیش چشم تشنه من
۲۶	۷ . دیدم برای جامعه آبها
۲۸	۸ . رؤیای آب و دریا
۳۰	۹ . دریارفیق کوچک من

۳۲	۱۰ . برآب‌ها
۳۳	۱۱ . وآب کزدیار هرگز
۳۵	۱۲ . ای شادمانه ای وسط دریا
۳۶	۱۳ . مردمدام دریا
۳۸	۱۴ . دریا زبان دیگر دارد
۴۰	۱۵ . همراه رودها سوی دریا
۴۳	۱۶ . مرگ را کوهمتی تاجان ما
۴۵	۱۷ . برپله‌های دریا
۴۶	۱۸ . دریا همیشه افشان است
۴۷	۱۹ . ساحل حضور ما رامی خواند
۴۸	۲۰ . شن‌ها و ماسه‌ها ابدیت را
۴۹	۲۱ . دریا گسترده‌تر
۵۱	۲۲ . بادوخیزاب
۵۴	۲۳ . آه ای خلیج آشفته
۵۷	۲۴ . لحظه دریا
۵۹	۲۵ . دریای پیرزحمت و نیرواست
۶۲	۲۶ . در آسمان خسته درختان خسته‌تر
۶۴	۲۷ . شب آفتاب نمی‌خواهد
۶۶	۲۸ . با نخوتی بزرگ صداسی کرد
۸۶	۲۹ . دستی میان آینه و سن

۸۸	۳۰ . دریا ای بیگناهی متلاطم
۹۰	۳۱ . من از جزیره‌های نجات
۹۵	۳۲ . دریای عاشقان غریق
۱۰۰	۳۳ . ای شعرهای دریائی
۱۰۷	۳۴ . چند اشاره

مقدمه:

من به دریا نیندیشیده‌ام
فکر های مرا، دریا اندیشیده است.

دریا تمام ورزش‌ها است .
دریا تمام صداها است .

گربا تمام صداها ،
و با تمام ورزش‌ها ،
دریا تمام مراسمی برد !

ای ناله های عظیم،
ای آشیانه هذیان،
دریا،

تمام!

۲

باموج هاش، دریا
برثقل خویش غلطانده است
سنگینی شکفته گلها را.

باموج هاش، دریا
سنگینی شکفته گلها است.

آه ، ای نسیم دریائی !
از موج ناشکفته دریا پار ،
یکبار ،
در دورها مرا متولد کن !



! در آن ایستاده بود
در میان آن ایستاده بود
! در آن ایستاده بود

سکوت ، دسته گلی بود
میان حنجره من

ترانه ساحل ،
نسیم هوسه من بود و پلک باز تو بود .

بر آب‌ها پرندۀ باد،
میان لانه صد‌ها صد‌پریشان بود.
بر آب‌ها ،
پرندۀ بی‌طاقت بود .

صدای تغدرخیس ،
ونور ، نورتر آذرخش ،
در آب، آینه‌ای ساخت
که قاب روشنی از شعله‌های دریا داشت .

نسیم بوسه و
پلک تو و

پرندۀ باد،

شدند آتش و دود
میان حنجره من ،
سکوت، دسته گلی بود .

۴

بیست و چهار منزل روشن،
اندام نور را،
در خون زرد لحظه، گذر داده اند.

روز آمده است!

انگار، هوش آدمیان
در جسم سرد آب نشسته است .

آنک ککرانه !
- آینه‌ای آگاه -
انسان - درخت تصویر -
و حرف‌ها، همه گلها و میوه‌ها .

اسبی سپید می‌گذرد ...

۵

دریای دور اطراف:
دریای باج و گمرک،
دریای ازدحام بنادر.

در آب‌های دور،
بیداری است و خستگی و خواب
و شهرها به همه می‌رویند،
باخیل آهوان فلزی،
برتپه های بی‌خبر آب

در آب‌های نزدیک،
بوی گیاه و مرتع رنگین،
از هوش می‌برد رسته گوسفند را.

ای جلوه‌های دور اطراف-
برتپه‌های بی‌خبر آب!
این خسته زمین، این گوسفند را
دریاب!

٦

در پیش چشم تشنه من، برگشود
دریا، کتاب سبز خیال
بیگانه ماند بر سر امواج
افسانه زوال،

۲۰

Kashmir University Library
Kashmir University Library
Accession No. ۵۶۴۳۲

آشفته از سکون گران ، زیر پای من ،
لرزید صخره ، در غم شط ها ورودها
آزرده از فریب زمین ، گم شدم زخویش ؛
در من شکفت شوق وصال کبودها :

- ای مژده اطاعت دستان وزانوان !
ای انتظار های دراز غریزه ها !
بازیور رضایت آرایشم دهید .
ای برکشیده درتن من التهاب ها !
با کام دختران کف آرامشم دهید .
ای جام های پر گل و مست جزیره ها !
آن دورها چه می گذرد ،
در ذهن روشن کف ها ؟

کف ها ، به عشوه می نگرند اما ،

در تیره عمق ها ، تب رنگین آب را
رقصان به روی شانۀ هر موج ،
در بر کشیده کودک مسرت حباب را .

خورشید ، ریخت بر سر دریا

نیش هزار دستۀ زنبور .

و آنگاه در فضا ،

پرزدهزار زورق موسیقی

افشانند زلف ، پیکر دریا به روی نور .

در جشن آبها ،

شعر سپید کف ها رقصید ،

بی اعتنا به ساحل .

وز ساحل :

- ای روشنان کف !

ای جذبه تان چو واژه نازای بخت ،

کش نام، درگشوده بهشت فریب را
کش جلوه، جان زشوق تب آلود می کند؛
لب تشنه می کشاندم از جاده های خشک
آواره ام زچشمه مقصود می کند؛
ای دلربای پیکرکان سپیدتن!
من، باشما نشسته به رؤیا،
سودای خاک زین پس، برمن دریغ باد!
سرشار باد خاطر از نازهای آب
(چون ذهن من زعقده ناباز)

تن خسته زالتهاب روانها، زمین -
تنها تر از من مانده ست
در من نمی دود نفس کام:
شطها و روزها، همه بی اعتنا،
بی رحمها روانند از پیش چشم من

ای جذبه‌ها ! سپید تنان کف !
برف روان اندام بیقرار تنان ،
بامزده اطاعت دستانم ،
پیوند آب و آتش دارد .
یک لحظه ، با کلید درد من ،
با خط موج‌ها ، بگشائید -
بر آب‌ها ترانه شب‌های شاد را .
لختی برای من بسر آید
ای دختران کف !
معبود دیریاب هوس زاد را .

پیغام‌های دورین امابه اشتیاق ،
چون برفراز روشن دریا گریختند ،
دوشیزگان کف ، تن عریان خویش را ،
در بازوان تشنه گرداب ریختند . . .

ساحل خموش مانده و بر روی سایه ام ،
مردی گشاده دست تمنا ،
برپهنه های دور ،
با او کتاب آبی دریا ،
نقش هزار جذبۀ رنگین :
- ای مژده اطاعت دستان وزانوان ...
ای دختران کف !

باد از کران دور ،
از آب ها غبار برافشانند .
جنجال سرغ ها تن دریای رام را
در تاروپود سبهم صدها صدا کشانند .



دیدم برای جامعهٔ آب‌ها
نظم بزرگ آزادی است
آزادی است و عریانی

یک لحظه از زمین عادت،
یک لحظه از زمین عرف،
از جامه عدالت وقانون
عریان شدم.

در آب های آزاد،
عریان شدم.

در آب های عریان،
نظم بزرگ آزادی است.



رویای آب و دریا
رویای تنبلی ،
بیکاری

ای میل زیستن !
در زیر آسمان ،
در جای دیگری
- که باز آبی است -

مارا به سرزمین دیگر
خواهی سپرد .
و این خلیج آشفته
با صد چراغ ریخته اش شبها
دیگر حضور ما ش فراموش می شود .

او در میان شعله و شنگرف
مادل سپرده باز به رویای تنبلی

۹

دریا ، رفیق کوچک من ، دریا
دریانورد هامن را
از مامگیر!
تا صبح ارمغان تو آرم
باردگر بسوی تو خواهیم گشود بال.
ای آب شور،
دریا !
ای پیردیرسال.

هرگز نمی توانمت از یاد برد ،
تا صبح روشن آورمت باز ارمغان
بار دگر پرنده من را به من رسان .
دریا، به من رسان !

دریای کوچک ، آه کجا می بری ، کجا ؟
رحمی ، هنوز دختر کوچک
سالی ندیده است و جوان است .
او آشنا چو کس به غم روزگار نیست .
رنگ سیاه باتن او سازگار نیست .

هرگز ترانمی برم از یاد .
تا صبح روشن آورمت باز ارمغان ،
بار دگر پرنده من را بمن رسان .
دریا، به من رسان !

۱۰

برآب ها ،

صدای گام سپیده دم است :

زنی که شادمانه

برپله ها گذر دارد !

۱۱

و آب، که از دیار هرگز
راهی دراز آمده بود ،
در فکر بود؛

سی خواست تا برای نسیم و مرغ
از نقره، زندگی بشود
و از گیاه، باد .

مرغ ونسیم ، زندگی نقره و گیاه
بگرفت و باز ،
با آب تادیار هرگز
ره یافت .

باد است یا که زندگی باد است ؟
در زیر آب ، ماهی هشیار
از ماهی جوان دگر پرسید .

۱۲

ای شادمانه !

ای وسط دریا !

ای سبز ، ای نمایش عاج ویشم !

باخته های شاد تو، ای آب،

از روستای نزدیک

عطر قصیل و رنگ ریحان

تاشهرهای دور

بگریخت .

۱۳

سرد مدام!

دریا ،

ای چهره عظیم تفکر

خم گشته برجهان علامت‌ها

مجهول‌ها

معادله‌ها!

دیرست تا شریعت عربان آب را
در جستجوی بیهوده تکرار می کنی
پیشانی شکسته ، در اعداد ،
اعداد اول ،
اعداد لال ،
بیمار می کنی !

بامن بگو ، شکوه ریاضی !
آیا کجا ستاره بازیگوش
با شاخک برهنه ماه ،
ارقام را
بر میزهای آب ، بهم ریخته است ؟

۱۴

دریا، زبان دیگر دارد .

باموج ها - هجوم هجاها -

بامنگ ها - تکلم کفها -

دریا زبان دیگر دارد .

شور حباب‌ها،
در ازدحام و همهمهٔ آب .
غلیان‌واژه‌های مقدس،
در لهجه‌های مبهم گرداب،

ای خطبه‌های آب
بر میزهای مفرغی دریا !
ایکاش با فصاحت سنگین این کبود،
اندام من تلفظ شیرین آب بود !

۱۵

همراه رودها ، سوی دریا
رودی ز لذت ماجاری است

ای اشتیاق رفتن ، ای لذت!
من را پرنده‌ای کن و با خود ببر !

برجاده های دور دریا
در لرزش نسیم ، که در آن -
هر لحظه را توقف کوتاهی است .

من را پرنده ای کن
تا بالبسی از پر ،
برجاده هائی از پر ،
پرواز گیرم .

واندوه را ،
- که جز پری آهسته ، نیست -

در بالهایم و
در پروازم
بنشانم .

همراه رودها، سوی دریا
رودی زلذت ماجاری امت

همراه رودها، سوی دریا
سن جاده هائی از پر را می پریم
سن ،
بالباسی از پر.

۱۶

سرگ را کوهمتی تاجان ما
بشکنند زندان تن را پرغرور .
دست ما وسوج سنگین هلاک
خون ما وآب دریا های دور

خون ما وآب دریا های دور.

گر زمانی ماهی بیتاب رود،
بگذرد بر بستر شن های داغ ؛
گندم از شوراب روید، گل ز سنگ ،
خوب بگیرد باغم پائیز، باغ ؛

آن زمان، دل خسته بنشینیم لنگ
در خم ره، بی که فریادی کنیم،
خیمه برگیریم و زان پس زندگی
خالی از سودای آزادی کنیم

خالی از سودای آزادی کنیم .

۱۷

بر پله‌های دریا،
رفتار موج‌ها است.

رفتار موج‌ها را، ایکاش،
آهنگ بودم.

۱۸

دریا همیشه افشان است.

بر صخره‌های عربان،
دریا همیشه افشان است.

بر ساحل، این قصیده جامد،
ایکاش سنگ بودم.

۱۹

ساحل، حضور ما را می خواند
دریا، سرود شاد علف هارا .

در جشن شادمانه دریا،
ایکاش آب بودم .

۲۰◆

شن ها و ماسه ها، ابدیت را
در دور دست ها ،
بیدار می کنند .

برهستر برهنه شن ها
کاش آفتاب بودم .

۲۱

دریا ، گسترده تر
دریا ، سرشارتر
دریا ، اعلام خبرهای دور

ای گسترده‌تر ، ای بازتر!
در شب تنگم، که غریویش نیست ،
آه اگر شعله‌ای از هر کنار!

افشان‌تر!
دریا،
ای انتشار!

۲۲

باد و خیزاب

بال و پرواز

در کلاف صداهای درهم،
مرد دریا، گرفته است بالین

برده باروی گرداب، بالا
ریخته برج خیزاب، پائین
(پنجه در پنجه با گیسوی موج)
برسر آورده احشاء سنگین

باد و خیزاب
بال و پرواز

پهنه دور دریا ،
جنگل طاقه و طارسی ها
برسر آب های معلق ،
طرح دروازه ها و ستون ها

باد و خیزاب
بال و پرواز

کاش تکرار ویرانگی بود

جان من،

- چون تو مجموع درهم -

آب آواره، ای آمد و شد!

حقیقتاً چنانچه در آ

باستان در آستان

است و در آستان

و در آستان

و در آستان

۲۳

آه ای خلیج آشفته-
با آب‌های دشوار
با آب‌های زحمت!

- با آب‌های زحمت غلطیدن
بر روی آب‌های دشوار دیگر-

با آب های بسته

با آب های مشکوک

با آب های منع

آب قرق

آب مقاطعه

نجوا

آب تنفس تاریخ

در سینه فلات زندانی

آه ای خلیج خسته،

خلیج تجاوز!

درگاه آب های جهان!

آنسوی فکرهای ما را،

باجرات گریز بیامیز:

در ساوراء های نهان،

با آب های آزاد،

آب مراقبت نشده
آب بطور کلی

آنسوی فکرهای ما را
ای آب های روی هم رفته !
باجرات گریز بیامیز .

۲۴

لحظه دریا

مرد دریا

میل دریا

لحظه دریا - آوار جنون -

مرد دریا را ویران خواهد

میل دریا - استمرار بیان جسم و جنس -
مرد دریا را عریان خواهد.

میل دریا، میل عریانی است :
طعم اندام زنان
اعتراف بدن مردان .

لحظة دریا

مرد دریا

میل دریا

ای بیان جسم و جنس !
کاشکی با بدنی، ایکاش !
- مرد یا زن -
حرکتی بی طاقت داشتم !

۲۵

دریای پیر، زحمت ونیرو است
گرداب‌ها ،
عضله سرگردان

ای پیری ، ای صلابت !
دریا !

ای شکل بیقرار اندوه !
آن روز در کرانه گورستان ،
با کاروان بدرقه می رفتیم ؛
گرداب ، بازوی پدرم را
- که پیر بود وزحمت و نیرو بود -
می برد .

تجربید روشن تن من ، از چشم
بردست های ناچارم ریخت

یک روز ، در مشایعتی مشغوم
با کاروان بدرقه می بینم
که آفتاب ، در ولع تشنه کویر

جای تو و عضله گرداب های تو،
شن زار بی دریغ نشانند.

باخیمه های آه ، که برمی کنم،
از خالی کف دستانم.

۲۶

در آسمان خسته درختان خسته‌تر
خاموش ساکنه، جلوۀ تاریک خویش را
اندیشه می‌کنند:
شاید نسیم نوری؟
- شاید!

« ای اشتیاق گفتن !
با این زمین گپیچ پیامی نمی رود
اینجا دهان کیست که می سوزد از کلام ؟

حرفی اگر نگفته هنوز است
- ای سزده شنیدن ! -
گوش کدام خسته تهی مانده از پیام
قلب کدام خام ؟ «

از دوردست، باد تهیدست
بیدار کرده باورشی دردمند،
هذیان شاخه هارا :
شاید غریو دوری ؟
- شاید !

۲۷

شب آفتاب نمی خواهد
و آفتاب نمی خواهد از ستاره صبح
نشان همه بگیرد.

ستاره منتظر آفتاب می ماند.

و آفتاب می ماند
که هر ستاره پراز انتظار
و شب،

پراز ستاره هر انتظار
و انتظار پراز خواب آفتاب شود

ستاره همه از آفتاب می خواهد
و آفتاب نمی خواهد...

۲۸

بانخوتی بزرگ، صدا می کرد
- از بی نهایتی که او بود
تا بی نهایتی که او بود -

دریای بی کنام،

۶۶

با آب های قهقهه،

با اصطکاک ها

(پیکار سنگ های سیال)

می گریخت

و باد ، خنده های عظیمش را

از منبر بلند خیزاب ،

تا کهکشان

- شلوغ ترین کهکشان شب

می برد

و کهکشان

عزیمت شن ها

می شد .

در هیأت شبانه پری های آب

با جامه دریده ، گریبان چاک

در موج های مشحون :

از دست ها،

صداها،

عشاق را عبادت می کردند

و عشق بود که می رفت؛

وسالیا که موجی عاشق بود

بادست ها

صداها

می رفت

موجی شریف بود که می رفت،

چیزی عزیز و عالی بود

با گیسوان سرشار هزار برگ

بر آب های غلطان می غلطید

اندام او شکسته،

شکسته،

شکن،

شکن،

جشن ستاره‌ها را،

در آسمان

- که هلهله‌ای تابان داشت -

گمراه می‌کرد

جشن ستاره‌ها را

اندام او

- که هلهله‌ای تابان داشت -

گمراه کرده بود .

- ای روح بی‌کنام

دروازه‌های دریا را بگشا!

« آه، ای شکسته ،
ای برکرانه های تنم هسته !

دروازه های دربارا
برجنگه های آزادی
بگشا !

آنجا،
که آب راسلال تفتیش نیست

که رخنه نیست ،

توقف نیست .

که ابر ، خلوتی پنهانی

دارد .

که آفتاب ، تنهاست

که مرغ ، سایه‌ای انسانی

دارد .»

« آنجا حریق فاصله‌ها

سوها است .

(وقتی که خیل فرسخ‌ها را ستوه زیست ،

برآب‌های فاصله بی‌تاب می‌کند

تنهائی و تحملشان را ،

تو طاقتی

تو، برکت عبوری .)»

- آه، ای سکوت ربّانی!

ایمنک!

از انجماد خاک،

از رشدهای پنهان:

« اینجا درخت‌ها

در التهاب ،

در سیلان‌اند

اینجا درخت‌های فراری

درخت‌های زندانی

بافلس‌های رنگین ،

با بازوان استغفار ،

در استغائنه وسعت ،

در استغائنه آغوش ،

در التماس دوستی
در حسرت معاشرت آزاد، -
در التهاب،
در سیلان اند.

« شب‌ها، صف سپیداران اسیر
باسایه‌های زمزمه
از بام‌های خود،
پیغام می فرستند

وتاسحر، سرود اشاره
با هر ستاره
دارند

وهر سپیده،
جامعه سبز کاج‌ها

کاشفته از ستایش زنجیر است
با خواب ریشه‌ها - سرشار سروش‌ها -
خاک سیاه را

غافل

از حرکت شبانه می‌دارد .

ای دوست ، بازگرد !
تا پاس پایداری انسان
به دست‌های مطمئن
ملحق شویم . «

شب را بیان نیمرخ اشیاء
پرکرده بود و

باد ،

صدها ستون سیاهی را

در جاده‌های شب زده می‌برد

و باد بال می‌زد ،

و باد بال بود ،

و باد راز بود ،

راز بزرگ خلقت را

بال می‌زد

باد .

گرداب‌های بی‌خواب،
در التهاب چنبر ماران غول‌پیکر.

محراب‌های ریخته
آوار بقعه‌ها،
عمامه‌های افشان
شولاها
در حرکت مقابر ویران
سی‌رفت.

وسالیای مشحون،
در آب‌های قهقهه موجی شکسته بود.

برچهرهٔ سوقت اشکال آب
او شکل ثابتی داشت ،
انگار ،

در آنهمه نقوش سوقت
او، نقشی از همیشه،
هرگز
بود

انگار ،
برآب ، پاره ای ابدیت
سی رفت

دائم گریز بود و جاوید بود
در انتهای ظلمت،
اندام او ، تصادف خورشید بود

- ای باد،

دانش دریا!

از سرگذشت امواج
خشکی روایتی است.

« من بازمین ،

شریعت خودرا

هستم

زیرا گمان روح تورا ، دیربست

درخاک دیده‌ام

وخاک ، از خطاب نگاه‌تو،

فریادی

دریائی

دارد .

« برگرد ، ای حکایت آب !
ای اعتماد روشن ،
ای جان جان ،
تصویر ناگهانی !
ای ناگهان !

یاد آور ای یگانه زمین را
که بی پناه تر از ساکنانش
بر ساحل گرفتار کائنات
تنها نشسته ، سی گرید

یاد آور ای یگانه ، زمان را
- تاریخ آب را -

که بر جراحت پاره‌های بردگان،

و زخم تازیانه شاهان،

تنها نشسته، می‌گوید.

- ای روح آب!

از صفحه‌های باز کتاب بزرگ
چون واژه‌ای درخشان می‌آمد
پنداشتم،
که صخره‌های سینه او
به شب، وقار کوهستان می‌داد

او از خطوط شسته و روشن ،
با انس ماهیان می‌آمد
پنداشتم،
که آب در قلمرو پاهای او

- وقتی که از «زنیت» اومی گذشت -
مدهوش نفخه های زنانه ،
مدهوش بوی باکرگی بود

چیزی سپید بود که نزدیک می شد .
آه !

شاید سراب ؟

شاید ؟ ...

هان ؟

یک لحظه در نگاهم
اصوات ، جان گرفتند
وز آسمان ، عظیم ترین ازدحام ها
برخاک ریخت

« از ریگزارها،
خشکی چرا به دیدار آمد؟»

هیئات کان سراب روان، سالیان نبود.
او روح آب بود که سی آمد
وز خواهش کناسی، انگار
با انتظار خشکی میعاد داشت

روح برهنه در طلب خاک بود و
کف،

برگ سفید مضطربی بود.
کف ذهن آب بود.

کف...

اضطراب بود...

۲۹

دستی میان آینه و من ،

لغزید .

شعر ، از میان آینه ، دستی شد .

اینک میان خلوت و تاریکی ،

تفسیر دستها را بر جاده می نویسم
و جاده از سخاوت پر می شود

آنسوی من ،
که خلوت آئینه است و تاریکی ،
پر می شود برهنگی جاده ، از عبور
تفسیر دست ، عابر آئینه می شود .

۳۰ ◆

دریا !

ای بیگناهی متلاطم -

درآب‌های فاجعه !

درآب‌های بیم :

آب هزارگیسو،
آب هزارپلک،
آب هزار حادثه در تنگه های دور
آب اطاق های در بسته -
در خلوت پرنده های محجر .
دهلیز های درهم،
که جنجه و جنایت را،
در عمق ها
پنهان کنند .

آب رها و بی قانون -
در سرزمین تکرار .

سرشار ،
از حق و اختیار .

۳۱

من از جزیره‌های نجات
من از دماغه‌های امید
از آب‌های متروک
در خلوت بنادر ویران
خواهم گذشت.

خواهم گذشت :
از آب های کَشکول ،
از آب های کالا ...

همراه قصه های درویش ،
همراه پندهای بازرگان
خواهم گذشت .

با کاروان امتعه هند

بابارهای صمغ

طلا

عاج

نیشکر

بابارهای مرجان

سروارید

بابارهای ادویه و

عطر

از آب های جاوه،

از آب های مسقط و عمان ،

خواهم گذشت .

از آب های مشتاق :

مشتاق ساجرا

مشتاق قتل در کشتی های رهنان،

خواهم گذشت .

از جمع آب ها ،

- جمعیت فراری ،

تصویری از فرار - ،

از گام‌های رقص
- پیوسته در ترنم تکرار -

از قلعه‌های مرتفع آب،
و برج‌های رهگذر باد،
از چهره مصور فریاد

- یال بلند طوفان -

خواهم گذشت.

دریای بی‌تباهی!

ای بستر بلند عروسان آب!
و عاشقان هجرت -

برجاده‌ای فروتن و وحشی!
چون بادبان‌های سفید و شاد،
از تو،

ای معبر مهاجرت شاهان!
خواهم گذشت.

از آب‌های عنبر،
گهواره‌های پر،
چون ماهیان تنبل
- پیوسته در معاشرت آب‌ها -
ای آب ماهیانه!

از تو،
دریای بی‌ستون و،
دروازه!
معماری پریشان!
خواهم گذشت.

۳۲

دریای عاشقان غریق،
سرباز های مغروق ،
دریای بردگان مفقود .

دریا

ی

غرق

دریای قهرمانان ،
که با نجات معجزه آماشان
پایان برای قصه های عجیب
می سازند ،

دریای فاتحان بیگانه ،
دریای ناخدایان پیروز -
بر مردم گرسنه ساحل .

ای روح آلبو کرک -
گسترده در کبودی بی انتها !
ای روح آبها همه از تو !
یکبار از خلیج میجروح فارس ،
وز تنگنای حوصله عمان ،

و هر مژفسانه ،
تا زنگبار و ساحل دارالسلام ،
کف های تشنه عظمت را
که عاشقان قدرتند ،
که دختران تسلیمند ،
تا پرتقال ، سوی تو خواهم راند .
تا پرتقال موعود ،
تا پرتقال ملوانان بزرگ
تا پرتقال تاریخ
تا پرتقال سلطه

تا پرتقال

درد .

دریای دوستی :
در آب های بدرقه ،
در آب های استقبال ،

دریای دشنام
- دریای رهنمان
دریای جاده‌های معمائی-

دریای مرگ ،
- مرگ در آب‌های مشقت
مرگ در آب‌های جنائی

دریای دور و نزدیک
دریای آب و ساحل

دریای کار و بیکاری ،
بیعیاری ،
دریای اعتراف بدن‌ها
در راه رفتن پسران بلوغ
با جامه‌های تنگ کنائی

دریای خشم و آرام،
با دوزخ و بهشت بهم ریخته .

مجموع کارهای درهم ،
تصویر ذهن آشفته ،
ای ذهن ،
آشفته !

۳۳

ای شعرهای دریائی ،
آه ، ای مسافرانِ از دریا تا من !

از دریا :
از سرزمینِ عطر و علف

۱۰۰

و عهد نامه و منشور ،
تا من ،
- تا سرزمین هیچ قرار و قرار داد -

از دریا ،
از ازدحام ماهی و سروارید -
در بستر جزیره های بی نام ،
و از قلمرو اطاعت حکام ،
تا من - سکوت بی ثمر مشتاق -

آه، ای مسافران از دریا تا من!
از دریا تا من:
از شیب پله های همیشه ،
در خواب جاری خندق های آب
و از فراز های بی تغییر ،
که جلوه دفاع و تهاجم دارند ؛

تامن - همه توکل و تسلیم -
تامن که در قلمرو تصویر ، از شما
ویرانه های باطن خود را ،
هموار می کند ،
بیدار می کند .

آه ، ای مسافران از دریا تامن !
از دریا
- از مرتع ستاره و کف -
تا من ،
- تا مزرع نیاز و طپش -

از آب ها ،
- پائیز برگ ها -
پرواز بیگناه گنجشگان ،
تا من - دهان گرسنه ماران -

از آب های کوهان اشتران
اسبان وحشی
و قاطران

از آب های هلهله های نهانی ،
ترسیم ناگهانی ،
- ترسیم ناگهانی مهمیز -
- ترسیم ناگهانی شمشیر -

از آب های تصویر ،
- تصویر فکری از سنگ -
- ادراکی از سقوط - .

ای شعرهای دریائی !
آه ، ای مسافران از دریا تامن !

از آب‌ها ،
که شکل درهم امضاء دارند
تامن ،
که واژه شکسته «رؤیا» یم
و شکل روشن نامم را دارم

ای شعرهای دریائی
بدرودتان گرمی باد !

اینک من !
بر ساحل ایستاده سبکبار
با برگ‌های ساطر انجیر !

بار دگر برهنه و آزاد

در آفتاب افسانه ،
از داستان خلقت برمی خیزم
بر ماسه ها که مستمعان صبور آب
بر ماسه های مبهوت

- بانقش پاغریب -

پا می نهم به حیرت لغزان صخره ها

فریاد می زنم :

ای صخره های لغزان

ای لغزان !

من را ببر.

آنگاه سوی تو ،

سوی تو ای برهنه آزاد،

پر می دهم عزیمت دستانم را

ای شعرهای دریائی
بدرودتان گراسی باد !

اینک من !

- یک قطعه شعر دشوار -

اینک ،

مسافرِ از من تا من !

چند اشاره :

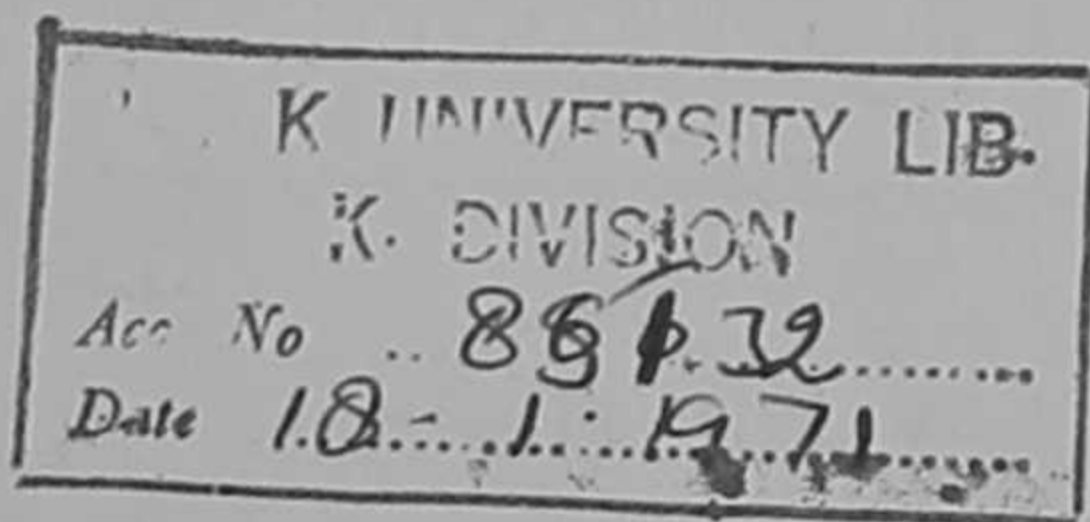
- ۱- در شماره گزاری و توالی شعرهای کتاب حکمت خاصی مراعات نشده است و به ترتیبی که در جمع آوریشان به دست افتاد پشت سرهم قرار گرفتند فقط سه یا چهار دریائی که بی وزن بود از این مجموعه بیرون آمد. شاید به جهت حفظ یکپارچگی در ارائه کتاب .
- ۲- دریائی ۶ قبلا بانام «برساحل» در کتاب «برجاده های تهی» چاپ شده بود ، جایش را در این مجموعه بهتر دیدم .
- ۳- دریائی های ۹ و ۶ با فکری از لوئی گولیس نویسنده سوئسی و از کتاب کاپیتان قراگز به اینجا آمد .
- ۴- دریائی ۱۵ باوامی از سن ژون پرس شاعر فرانسوی شکل گرفت - سپاس چند تصویری که بد هکار حشر و نشر با او شدم .
- ۵- بعضی از این دریائی ها متعلق به بعضی از دوستان است

که ذکر آن در متن کتاب از رقم افتاد ، و لذا با عرض معذرت
از این دوستان عزیزان، آن شعرها را در همین جا تقدیمشان می کنم:

دریائی ۳	به سیروس طاهباز
دریائی ۱۱ و ۳۰	به فرخ تمیمی
دریائی ۱۳ و ۳۳	به هوشنگ سپانلو
دریائی ۱۴	به اردشیر لطفعلیان
دریائی ۲۲	به احمد شاملو
دریائی ۲۶	به فرهنگ فرهی
دریائی ۲۹ با چند «کمپوزیسیون - دریائی» دیگر	
(۱۱، ۱۵، ۲۷)	به مهرداد صمدی
دریائی ۳۱	به دکتر رضا براهنی
دریائی ۳۲	به ا.ن. پیام

تهران - اسفندماه ۱۳۴۴

رؤیا



JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. Book No.

Vol. Copy

Accession No.

--	--	--

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. ~~50~~

Book No. ~~1234~~

Vol. _____

Copy _____

Accession No _____

No.....

Account No.....

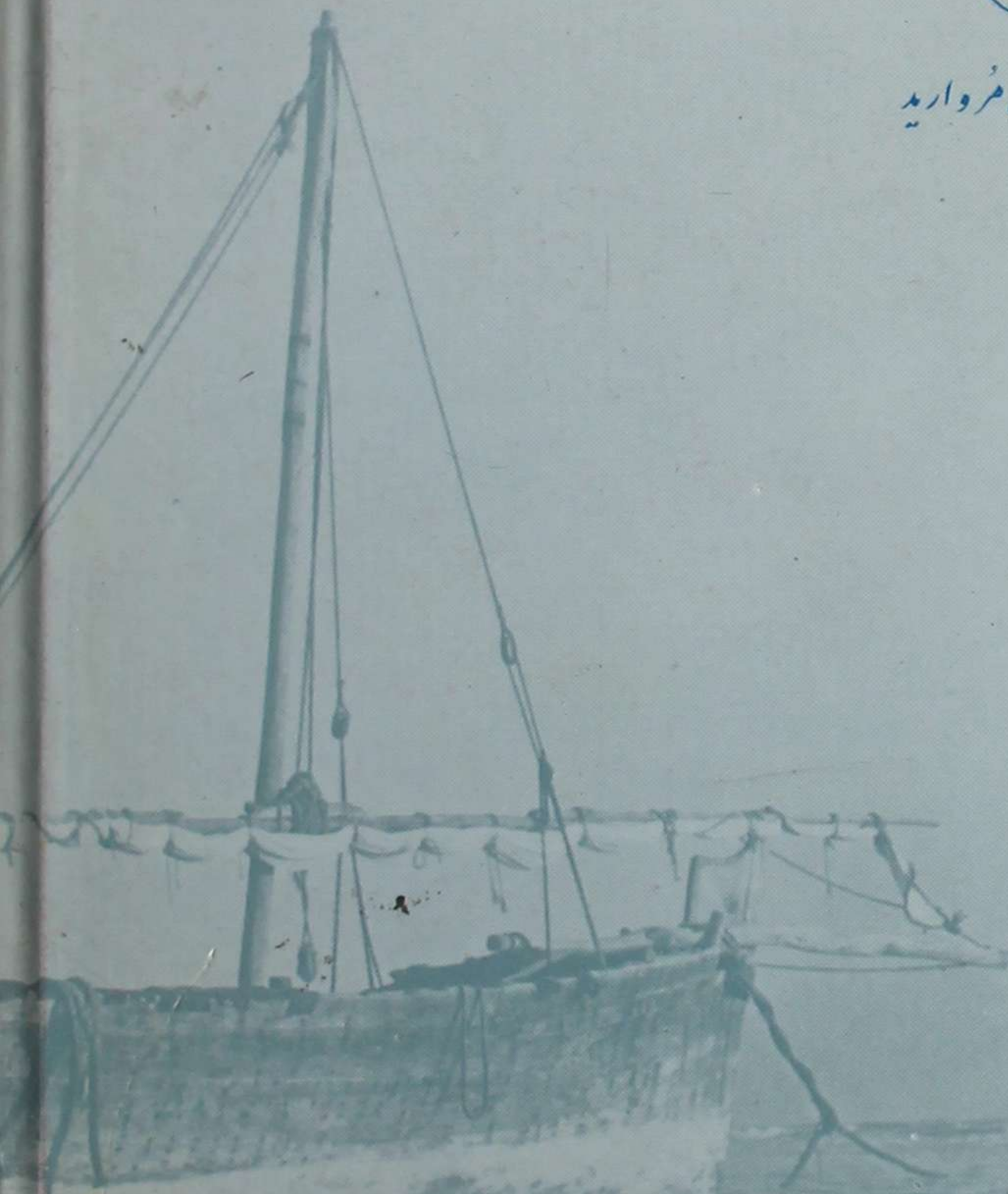
Date..

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date.
An overdue charge of 6 nP. will be levied for each day
kept beyond that day.



آبشار استخر وارید



ساحل، خنجر مارا می خواند
درین سر و کلاه و حلقه مارا
در سر و کلاه و حلقه دریا
در کلاه و حلقه آب بودم